

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

فریبرز سنجرى
۰۳ فروروى ۲۰۲۱

توضیح پیام فدائی:

با اوج گیری انقلاب سالهای ۵۶ و ۵۷ که آزادی زندانیان سیاسی در جریان آن، یکی از خواستههای توده های میلیونی بپاخاسته بود، رژیم وابسته به امپریالیسم شاه که زیر ضربات انقلاب، آخرین نفس های خود را می کشید، مجبور به تن دادن به خواست انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی از زندانهای سراسر کشور گشت. در ۳۰ دی ماه سال ۱۳۵۷ آخرین دسته از زندانیان سیاسی از سیاهچالهای رژیم شاه آزاد گشتند. به همین مناسبت مصاحبه ای ترتیب داده ایم با رفیق فریبرز سنجرى که در آن سال جزء آخرین دسته زندانیان سیاسی بود که از زندان آزاد شدند. در این مصاحبه به این واقعه و سیر پر شتاب رویداد ها در آن روزهای پر خروش انقلاب می پردازیم و به خصوص تلاشمان این است که برای روشنی افکندن بر گوشه ای از تاریخ پر فراز و نشیب آن دوره به ویژه برای نسل جوان، از چرائی و چگونگی جدائی رفقای معتقد به نظرات اولیه چریکهای فدائی خلق - که با نام رفیق مسعود احمدزاده شناخته می شود - از سازمان چریکهای فدائی خلق بعد از قیام بهمن جویا شویم و به خصوص دید واقعی تری از چگونگی تشکیل مجدد چریکهای فدائی خلق ایران و روندی که طی کرد، به دست آوریم.

بخش اول

مصاحبه پیام فدائی با رفیق فریبرز سنجرى در باره روزهای منتهی به قیام بهمن ۵۷

و تکوین تشکیلات چریکهای فدائی خلق ایران

پیام فدائی: رفیق سنجرى ضمن تشکر از شما که وقت خودتان را در اختیار ما گذاشتید، از آنجا که شما در میان آخرین گروه از زندانیان سیاسی بودید که از زندان آزاد شدند، و این مصاحبه در رابطه با آزادی زندانیان سیاسی از زندانهای شاه و تحولاتی که به شکل گیری مجدد چریکهای فدائی خلق منجر شد می باشد، قبل از هر چیز بگذارید بپرسیم که در ۳۰ دی ۵۷ شما از کدام زندان آزاد شدید؟

فریبرز سنجرى: با درود به شما که این مصاحبه را سازمان دادید و قصد دارید خاطرات و رویداد های گذشته را به منظور درس گیری و تجربه اندوزی نسل جوان امروز زنده کنید. من در ۳۰ دی ماه ۱۳۵۷ از زندان قصر در تهران آزاد شدم.

پرسش: اوضاع و احوال سیاسی که به آزادی زندانیان سیاسی انجامید چگونه بود؟

پاسخ: خوب همانطور که می دانید ایران در سالهای ۵۶ و ۵۷ شاهد یک انقلاب بزرگ مردمی بود. امپریالیستها و رژیم سلطنت برای کنترل و سرکوب این انقلاب به هر وسیله ای متوسل می شدند. شاه که در این فاصله برای آرام کردن اوضاع و دلخوش کردن مردم به امکان اصلاحات در رژیم، چندین نخست وزیر را تغییر داده بود. بعد، از در دیگر وارد شده و برای ایجاد وحشت در میان مردم، یک دولت نظامی به نخست وزیری ارتشبد از هاری تشکیل داد. اما هیچ کدام از این ترفند ها نتوانستند آتش انقلاب را خاموش کنند. آخرین ترفند شاه برای انحراف مسیر انقلاب، این بود که در ۱۰ دی ماه، شاپور بختیار که در گذشته یکی از اعضای جبهه ملی بود را به نخست وزیری انتخاب نمود و در ۲۶ دی ماه هم پس از اینکه مجلس فرمایشی وی، به بختیار رای اعتماد داد کشور را برای همیشه ترک نمود. بنابراین آزادی آخرین دسته زندانیان سیاسی در ۳۰ دی ماه حاصل این شرایط بود که انقلاب توده های پیاخاسته، رژیم را به عقب نشینی های بزرگی وادار کرده بود و شخص شاه با چشمان گریان مجبور به ترک کشور شده بود. بنابراین در چنین شرایطی که وضعیتی انقلابی در جامعه برقرار بود و رژیم شاه آخرین نفس هایش را می کشید، و در شرایطی که بختیار بطور رسمی و البته در ظاهر از انحلال ساواک یعنی دستگاه اهریمنی سرکوب شاه سخن گفته بود، دشمنان مردم، اجباراً تن به آزادی زندانیان سیاسی دادند تا شاید بتوانند خشم مردم از رژیم شاه و امپریالیستهای حامی او به خصوص از امپریالیسم امریکا را کنترل کنند.

پرسش: آیا شما وقتی که در زندان بودید فکر می کردید که زمان آزادتان فرا رسیده است؟

پاسخ: ببینید. سالهای زندان با هم فرق داشتند. مثلاً در سال ۵۴ که ساواک ۹ زندانی سیاسی را در تپه های اوین اعدام نمود و بعد به دروغ مدعی شد که حین فرار کشته شده اند خوب ما شاهد شرایط خیلی بدی در زندان بودیم. اضطراب و ناراحتی، برخی از زندانیان سیاسی را فرا گرفت. در آن زمان شایعه بود که جدا از ۹ نفری که تیرباران شدند لیست دومی هم وجود دارد که قرار است در زمان مناسب به همان سرنوشت دچار شوند. در چنین اوضاعی روشنه که کسی تصویری از آزادی نداشت. به خصوص که چندی بعد ساواک از آزادی زندانیانی که دوران محکومیتشان تمام شده بود هم جلوگیری نمود. حتی برخی از آنها از جمله محمد دهقانی، محسن مدیرشانه چی و ابراهیم دل افسرده که محکومیتشان تمام شده بود را دوباره به دادگاه کشانده و هر کدام را به چند سال زندان اضافی محکوم کرد. اما در نزدیک به دو سال با توجه به اوج گیری مبارزات توده ها، تحولات آنچنان سرعتی به خود گرفت که اوضاع به شدت تغییر کرد. هنوز مدت کوتاهی از تشکیل حزب رستاخیز شاه و کوشش رژیم در قدر قدرت نشان دادن خود نگذشته بود که انقلابی بزرگ و مردمی ایران را فراگرفت. برای اینکه این تغییر شرایط را بهتر توضیح دهم لازم است بگویم که مدتی قبل از آزادی از زندان، ساواک تعداد زیادی از زندانیانی که سالها در زندان اوین نگهداری می شدند را به زندان قصر منتقل کرد که من هم یکی از آنها بودم. در زندان قصر که تقریباً در وسط شهر تهران قرار داشت، ما برخی مواقع صدای شعارهای تظاهرات کنندگان و "مرگ بر شاه" گفتن آنها را در پس دیوارهای بلند زندان قصر می شنیدیم. یعنی امواج انقلاب چنان ابعاد وسیعی پیدا کرده بود که کمتر کسی می توانست تغییرات بزرگی که در پیش بود را احساس نکند. در ۱۵ آبان ۵۷ خود شاه در تلویزیون حضور یافت و رسماً اعلام نمود که پیام انقلاب ملت ایران را شنیده است. بنابراین انقلاب، خودش را به راس دیکتاتوری حاکم نیز تحمیل نموده بود. به همین دلیل هم در همان زمانی که شاه هنوز در ایران بود تعداد زیادی از زندانیان را آزاد کردند. از سوی دیگر ما زمانی که در زندان قصر بودیم شاهد چند واقعه بودیم که به درک سیر رویدادها تا حدی کمک می کرد. برای نمونه یک روز "رمزی کلارک" - و اگر اشتباه نکنم- همراه با ناصر میناچی که از نزدیکان مهندس بازرگان و از موسسان حسینه ارشاد بود و چند نفر دیگر و چند خبرنگار خارجی به زندان قصر آمدند. از نیرو های چپ کسی به بحث با رمزی کلارک تمایلی نشان نداد. چرا که وی قبلاً از مسئولین دولت

امریکا بود، و از قرار حال نقش نماینده یا فرستاده ویژه این دولت را بازی می کرد. اما مجاهدین که مسعود رجوی و موسی خیاباتی در راسشان بودند در همان بدو ورود رمزی کلارک، وی را دور کرده و با وی به مذاکره نشستند. در میان جمعی که وارد زندان شده بود یک جوانی هم بود که می گفت خبرنگار نشریه لیبراسیون می باشد. ما، یعنی چند نفر از رفقای فدائی مثل رفیق شهید عبدالرحیم صبور و رحیم کریمیان، این خبرنگار را به یکی از اتاق های زندان برده و کلی در مورد جنایات شاه و ساواک افشاگری کردیم. او می گفت که حتما این صحبتها را در نشریه درج خواهد کرد. از آنجا که همه ما مدت کوتاهی بعد از آن از زندان آزاد شدیم دیگر از انعکاس یا عدم انعکاس آن افشاگری ها در آن روزنامه خبری ندارم. واقعه دیگر که نشان می داد اوضاع چقدر تغییر کرده است دیدن چهره های جدید در زمان ملاقات زندانیان سیاسی با اقوام و آشنایان خود بود. اوضاع انقلابی باعث شده بود برخی از آشنایان زندانیان که قبلا نمی خواستند یا به آنها اجازه داده نمی شد تا به ملاقات بیایند حالا به دیدن آشنایان خود می آمدند. برخورد زندانبانان هم با زندانیان کاملاً تغییر کرده بود. همه اینها نشانگر آغاز دوره جدیدی بود.

پرسش: پس شرایط طوری پیش می رفت که زندانیان سیاسی به آزادی خود یقین داشتند؟

پاسخ: گر چه در آن روز ها شایعاتی مبنی بر احتمال کودتا و شدت عمل ارتش به گوش می رسید، اما با خروج شاه از ایران برای همه روشن بود که رژیم سلطنت رفتنی است. یقین به آزادی از زندان به گونه ای بود که چند روز قبل از این که آخرین دسته زندانیان سیاسی را آزاد کنند، در بین رفقای چپ که بیشتر آنها در ارتباط با چریکهای فدائی خلق دستگیر شده بودند بحثی درگرفت که اگر دولت اجباراً آخرین دسته زندانیان را آزاد کرد یکی از رفقا پیامی از طرف جمع رفقای چپ فدائی برای مردم بخواند. پیش از این، با توجه به مخالفت های رفیق جزنی (هر چند به صورت غیر صریح) با تئوری چریکهای فدائی خلق که با نام رفیق مسعود احمدزاده شناخته می شود، بین رفقای طرفدار این تئوری و کسانی که به عنوان طرفداران رفیق جزنی شناخته می شدند، انشقاق به وجود آمده بود. با این حال در آن شرایط، هر دو دسته توافق کردند که پیامی به منظور فوق تهیه شود. با توافق دو جناح، پیامی نوشته شد که قرار شد ابوالقاسم طاهرپرور که تقریباً از بقیه مسن تر بود در زمان آزادی همه، این پیام را رو به مردم بخواند. البته این مشروط به آزادی آخرین دسته زندانیان بود که هر روز احتمالش بیشتر می شد. با توجه به این که به دسته بندی در میان فدائی ها اشاره کردم، بد نیست همین جا اضافه کنم که با توجه به این که رفیق بیژن جزنی در زندان در رد نظرات رفیق مسعود مقالاتی نوشته بود، بحث های حادی در زندان در بین زندانیان سیاسی به وجود آمده بود. البته، ابتدا خود رفیق جزنی و کسانی که از وی طرفداری می کردند منکر این امر بودند که نوشته های ارائه شده کاملاً متضاد با نظرات رفیق مسعود می باشد. به همین دلیل در یک دوره، مدتها انرژی رفقائی که پایبند نظرات شناخته شده چریکهای فدائی خلق بودند صرف آن می شد که ثابت کنند که نظرات ارائه شده توسط رفیق جزنی با نظرات رفیق مسعود احمدزاده متفاوت و متضاد است. بعد از مدتی که دیگر جایی برای انکار این واقعیت وجود نداشت، آنها به هر مصلحتی که بود تأکید کردند که رفیق بیژن جزنی، نظرات رفیق مسعود را "تکامل" داده است. در رابطه با این بحث ها، انشقاق علنی بین طرفداران جنبش مسلحانه به وجود آمد و هر دو طرف، برای نمونه در اوین که من آنجا بودم، تشکیلات خاص خود را در زندان داشتند. به تدریج گرایش جدیدی بین زندانیان سیاسی شروع به رشد نمود که اساساً مبارزه مسلحانه را نادرست قلمداد می کرد. متأسفانه این گرایش رو به رشد بود و هر چه می گذشت تعداد بیشتری از رفقای فدائی و زندانیان چپ به آن متمایل می شدند.

پرسش: این گرایش سوم آیا از طرفداران نظرات جزنی بودند یا هر دو؟

پاسخ: بیشتر از پیروان جزنی بودند. اما از طیف طرفداران رفیق احمدزاده هم که در ارتباط با نظرات ارائه شده توسط جزنی دچار تردیدهایی در مورد نظرات رفیق مسعود شده بودند هم در بین آنها دیده می شد. کلاً واقعیت این بود که طرفداران جنبش مسلحانه بیشتر وقتی نظرات رفیق مسعود را رد می کردند، ابتدا طرفدار نظرات بیژن جزنی می شدند و بعد از مدتی نظرات جزنی را هم کنار گذاشته و کلاً مخالف تئوری و شیوه مبارزه مسلحانه می شدند. این روندی بود که در دو سال قبل از آزادی زندانیان سیاسی، در زندانها شاهدش بودیم. آگاهی به این واقعیت از آنجا اهمیت دارد که در زمان آزادی برخی از کسانی که در زندان طرفداران خط رفیق احمدزاده را تحت فشار گذاشته و علیه آنها تبلیغ می کردند و حتی علناً علیه فدائی و مبارزه مسلحانه موضع می گرفتند، هنگامی که استقبال کم نظیر توده ها از فدائی را مشاهده کردند، و با توجه به احترامی که توده ها نسبت به زندانیان سیاسی داشتند، روی دوش مردم قرار گرفتند، موضع واقعی خود را کتمان نموده و همراه با مردم، شعار "درود بر فدائی" و "فدائی، فدائی تو افتخار مائی" را سر می دادند. اینها همان هائی بودند که بعد ها همراه با فرخ نگهدار بخش بزرگی از سازمان فدائی را به پابوس ارتجاع بردند.

پرسش: بگذارید برگردیم به روز آزادی از زندان. آن روز وضع چگونه بود؟

پاسخ: در آن روز، با توجه به اخباری که حکایت از آزادی زندانیان می کرد، مردم زیادی جلوی در زندان قصر جمع شده بودند و خواهان آزادی فوری زندانیان باقی مانده بودند. با این حال، در میان این جمعیت شایعاتی مبنی بر احتمال عدم آزادی زندانیان رواج یافته بود که شدیداً آنها را خشمگین ساخته بود تا حدی که احتمال یورش آنها به زندان می رفت. بعدها فهمیدیم که زندانیان از ترس خشم جمعیت، برای آرام کردن مردم خواسته بودند کسانی داخل زندان شده و به چشم خود ببینند که زندانیان سیاسی دارند برای آزادی آماده می شوند. به همین دلیل هم مهدی سامع که خودش از زندانیانی بود که تازه آزاد شده بود و در آن زمان جلوی در زندان قصر حضور داشت وارد زندان شد. وی آمده بود که از قطعی بودن آزادی زندانیان خبردار شده و به جمعیت بیرون زندان اطلاع دهد. با آمدن او به درون زندان، آخرین دسته از زندانیان سیاسی هر چه بیشتر در فضای بیرون از زندان قرار گرفتند. در آن روز، زندانبانان برای مطمئن کردن جمعیتی که مقابل در زندان جمع شده بودند نسبت به آزادی همه زندانیان سیاسی، حتی گذاشتند که مسعود رجوی از مجاهدین برای لحظاتی در مقابل مردم قرار گرفته و خبر آزادی قطعی همه زندانیان را به آنها بدهد.

پرسش: ببخشید، قبلاً از پیامی صحبت کردید که قرار بود موقع آزادی خطاب به مردم خوانده شود. آیا این کار را کردید؟ آن پیام چه شد؟

پاسخ: بله در ۳۰ دی وقتی آخرین دسته زندانیان سیاسی آزاد شدند، در شرایطی که مردم بسیاری در جلو درب زندان قصر تجمع کرده بودند، این پیام توسط ابوالقاسم طاهرپرور که اهل لاهیجان بود و از طریق رفیق غفور حسن پور، سازمانده اصلی گروه جنگل، در ارتباط با فدائی ها قرار گرفته بود، خوانده شد.

پرسش: گفتید مردم زیادی در مقابل در زندان تجمع کرده بودند آیا از شعار هائی که می دادند یادتان هست؟

پاسخ: بدون تردید. چون شرایط، شرایط پیروزی بود و مردم به چشم خود می دیدند که شعار "زندانی سیاسی آزاد باید گردد" که در طول انقلاب فریاد زده می شد، دارد متحقق می شود. از شعار هائی که شنیده می شد "درود بر فدائی، سلام بر مجاهد" و "ایران را سراسر سیاهکل می کنیم"، "فدائی، فدائی، تو افتخار مائی" و "بعد از شاه نوبت امریکاست" و شعار هائی علیه دولت بختیار که در واقع آخرین نخست وزیر شاه شناخته می شد، بود. وقتی زندانیان را آزاد کردند مردم آنها را بر دوش گرفته و همین شعار ها را تکرار می کردند. در همین روز بود که من با چشم خود شاهد شعار دادن کسانی به نفع فدائی و رزم سیاهکل شدم که در زندان با حرارت علیه فدائی ها سخن می گفتند، و همانطور که گفتم همین ها بعداً در رأس سازمان چریکهای فدائی خلق ایران قرار گرفتند.

پرسش: درک این موضوع اندکی دشوار است. چطور کسانی که علیه چریکهای فدائی خلق و رزم دلاورانه آنها بودند، یک باره سر از رهبری سازمان آنها در آوردند؟ لطفاً کمی بیشتر توضیح بدهید؟

پاسخ: باشد؛ با ذکر نمونه این موضوع را توضیح می‌دهم. در زندان برخی از کسانی که در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق دستگیر شده بودند، ابتدا تحت عنوان طرفداری از نظرات بیژن جزنی علیه نظرات بنیادی چریکهای فدائی خلق و مخالفت با نظرات مسعود احمد زاده شروع به تبلیغ کردند. آنها بعداً گفتند که اساساً جنبش مسلحانه را قبول ندارند و به صورتی که آن روزها گفته می‌شد، مشی مسلحانه را رد کرده بودند. خوب بطور طبیعی چنین افرادی دیگر مُحق نبودند که بر دوش مردم شعار "دروغ بر فدائی" بدهند. اما متأسفانه ما شاهد چنین مواردی از فرصت طلبی بودیم که نشان می‌داد کار اپورتونیستها با بی‌پرنسیپی تمام، "هم رنگ جماعت شدن" با جماعت است. یک مورد جمشید طاهری پور بود که در زندان و قبل از آزادی، با بیش‌تری تمام مدعی بود که مبارزه مسلحانه فدائی‌ها ضربات بزرگی به جنبش کارگری و کمونیستی زده و کار فدائی‌ها در حد خیانت به مردم بوده است. اما وی به دنبال آزادی بر دوش مردم به نفع فدائی‌ها شعار می‌داد. همین فرد پس از آزادی از زندان در ترکیب باند سازشکار حاکم بر سازمان قرار گرفت و در معیت فرخ نگهدار، در مقام یکی از مسئولین آن سازمان، ضربات بزرگی به سازمان چریکهای فدائی خلق، که امید طبقه کارگر و توده‌ها بود زد.

پرسش: با این توضیح، موضوع بیشتر روشن شد. هر چند قرار گرفتن فردی که اسم بردید و یا فرخ نگهدار در رهبری سازمان نیاز به توضیح دارد.

پاسخ: درست است. این مسئله را باید در جای خودش با تفصیل بررسی کرد و دلایل آن را در اختیار نسل جوان گذاشت. اما اگر در این فرصت بخواهم بطور کلی و موجز به آن اشاره کنم باید بگویم که بعد از ضربات بهار و تابستان سال ۵۵ به سازمان فدائی و شهادت رهبران این تشکیلات، ضرباتی که تا مدتی بعد هم ادامه داشت، عملاً کمیت و کیفیت سازمان شدیداً نزول کرد. کسانی در رهبری سازمان قرار گرفتند که درک درستی از بنیان‌های تئوریک سازمان نداشتند و به همین خاطر هم به شکلی کودکانه و بدون ارائه تحلیلی دقیق از شرایط در ۱۶ آذر ۵۶ در نشریه "پیام دانشجو" شماره ۳ اعلام کردند که نظرات رفیق احمدزاده را کنار گذاشته و نظرات جزنی را پذیرفته‌اند. شیوه اعلام این مسأله مهم، یعنی کلیت دستگاه فکری یک سازمان را بدون هیچ مبارزه ایدئولوژیک علنی و عمومی‌ای، تغییر دادن، خود موید غیر مارکسیستی بودن برخورد آنها بود. با اوج‌گیری انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی، مرکزیت جدید در عمل و مطابق همان شیوه برخورد، مبادرت به عضوگیری از میان این زندانیان نمود که به "عضوگیری ویژه" معروف شده است. با این عضوگیری عملاً دار و دسته مورد بحث وارد سازمان شدند و با توجه به ضعف نظری مسئولین آن زمان سازمان، و این واقعیت که این مسئولین از قبل تئوری مبارزه مسلحانه راهنمای سازمان یعنی نظرات رفیق مسعود را کنار گذاشته بودند، به راحتی توانستند در ارگانهای رهبری قرار بگیرند.

پرسش: برگردیم به فضای روز آزادی آخرین دسته از زندانیان سیاسی. آیا به خاطر می‌آورید که در آن روز شاهد چه فضا و شرایطی شدید؟

پاسخ: بله، حتماً؛ چون آن روز، یک روز بزرگ و فراموش‌نشده‌ای در زندگی‌ام بود. می‌دانید که من به حبس ابد محکوم شده بودم و به واقع هم خودم را در بهترین حالت قابل تصور، برای سالهای طولانی ماندن در زندان آماده کرده بودم. اما حالا می‌دیدم که بعد از نزدیک به ۸ سال با انقلاب مردم دارم آزاد می‌شوم. می‌دیدم که دو باره امکان می‌یابم برای ادامه مبارزه به سازمانی که با همه وجود به آرمانها و راهش باور داشتم بپیوندم. در همان لحظات اولیه آزادی، مردم، ما را بر دوش گرفته و به نفع فدائی‌ها شعار می‌دادند. بعد دقیقاً به خاطر دارم که یک مرتبه متوجه شدم

که روی دوش رفیق رضا نعمتی قرار دارم. رضا از رفقای فدائی و اهل بروجرد و رفیق ورزشکار و ورزیده ای بود. او خود زندانی سیاسی بود که قبل از ما از زندان آزاد شده بود. تقلا کردم از دوش او پائین بیایم. ولی رفیق دیگری باز مرا به دوش خود گرفت. این دفعه رفیق غلام ابراهیم زاده، اهل کنگاور از گروه ستاره سرخ بود که بعداً از بنیانگذاران "راه کارگر" شد. من اصلاً مایل به اینکه بر دوش رفقا قرار بگیرم نبودم. برای همین مرتب به هر دوی این رفقا می گفتم مرا زمین بگذارید. میگفتم وزنم زیاد است، نمی خواهم مشکلی برای کمرتان درست کنم! اما آنها اصلاً به حرف های مصرانه من گوش نمی دادند و کار خودشان را می کردند. در آن روز همچنین شاهد بودم که بعد از این که همه زندانیان از زندان آزاد شدند، فریاد های مردم که "شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد" را تحقق یافته و لحظه پیروزی خود را می دیدند، سراسر فضای منطقه را فرا گرفت.

متأسفم بگویم که آن دو رفیق که اسم بردم، رفقا رضا نعمتی و غلام ابراهیم زاده مدت کوتاهی پس از آزادی از زندان در دست رژیم تازه روی کار آورده شده امپریالیستها گرفتار شدند و هر دوی آنها توسط جلادان جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند.

پرسش: آیا از خانواده خودتان هم کسی در جلوی درب زندان حضور داشت؟ و در ضمن بعد از تمام شدن این مراسم چکار کردید؟

پاسخ: با این که مادرم همیشه در هر زندانی که بودم به ملاقات من می آمد، آن روز در آنجا نبود. چرا که در همان زمان، مادر سنجری به اتفاق تعداد دیگری از مادران، در کاخ دادگستری برای آزادی همه زندانیان سیاسی در تحصن بسر می بردند. به همین دلیل من هم بعد از پراکنده شدن مردم یا به قول شما اتمام آن مراسم، با تعدادی از رفقا به کاخ دادگستری رفتیم. در آنجا بود که برای اولین بار بعد از آزادی از زندان مادر را همراه با بقیه مادران دیدم.

پرسش: به نظر می رسد که بعد به خانه تان رفتید و اولین شب بعد از آزادی را در آنجا گذراندید؟

پاسخ: نه، یادم است که شب در دادگستری ماندیم و فردا صبح زود رفتیم بهشت زهرا قطعه ۳۳ که مخصوص شهدای جنبش مسلحانه بود. بعد از ادای احترام به شهدای جنبش بود که برای اولین بار رفتیم به خانه.

پرسش: گفتید که با طرفداران خط رفیق احمدزاده در زندان تشکلی داشتید، با آزادی از زندان چه بر سر آن روابط آمد؟

پاسخ: از آنجا که رفقا اهل شهرهای مختلف بودند بطور طبیعی می بایست هر کس به شهر خودش و برای دیدار با خانواده رنج دیده خودش برود و بعداً با هم ارتباط بگیریم. برای ما مستقیماً ارتباط گرفتن با سازمان مطرح بود. ما نمی دانستیم که سازمان در رابطه با شرایط جدید دارای چه خطی است، می خواستیم از این امر مطلع بشویم. به خصوص می خواستیم با توجه به نظرات مختلفی که در زندان شاهدش بودیم، بدانیم که سازمان در کجا ایستاده است؟ و برنامه اش چیست؟

پرسش: با توجه به اینکه ارتباط با سازمان فدائی برایتان اهمیت زیادی داشت این ارتباط کی برقرار شد؟

پاسخ: تا جایی که به خود من مربوط است، تقریباً از همان شب آزادی این ارتباط برقرار شد. سازمان چریکهای فدائی خلق در آن زمان بخش یا قسمتی داشت که فعالیت های علنی سازمان را پیش می برد که اگر اشتباه نکنم مسئول این فعالیت ها هم مهدی سامع بود. البته شنیدم که سازمان در فکر ایجاد یک نهاد علنی با همکاری برخی چهره های فرهنگی و دانشگاهی شناخته شده بود، ولی سرعت حوادث مساله را منتفی کرده و بعداً خود سازمان علنی شد. در همان دادگستری با توجه به آشنائی های دوران زندان، صحبت هائی با مهدی سامع داشتم. بر این اساس، روز بعد و بعد از برنامه بهشت زهرا که به خانه رفتم وی نیز به خانه ما آمد. در جریان صحبت ها و توضیحات وی، رؤس کارهای سازمان دستم آمد و قرار شد من نیز در همان فعالیتهای علنی همکاری کنم تا در فرصتی با رفقای مسئول سازمان در

ارتباط قرار بگیرم. تصور من آن بود که رفقای مسئول کسانی هستند که در دوران مبارزات چریکی در سازمان فعالیت می کردند. به همین خاطر تا فرا رسیدن روز ملاقات با رفقای چریک مورد تصوم، از فردای روز آزادیم در بخش فعالیت های علنی سازمان دست به کار شدم.

پرسش: لطفاً کمی در رابطه با روزهای اولی که از زندان آزاد شده بودید صحبت کنید. به خصوص با توجه به این که شما از روز آزادی تان یعنی ۳۰ دی ۱۳۵۷، چیزی حدود تنها ۲۰ روز تا قیام توده ها که در ۲۱ بهمن همان سال اتفاق افتاد، فاصله داشتید.

پاسخ: خوب می دانید که در آن دوره به دلیل اینکه آزادی زندانیان با فرار شاه توام شده بود و انقلاب در خیابانها جریان داشت، بطور طبیعی اقوام و دوستان و آشنایان زندانیان بی هیچ ملاحظه کاری در ابعادی وسیع به دیدن زندانی آزاد شده می رفتند و اصرار هم داشتند که زندانی مزبور را به خانه خود دعوت کنند. در مورد من هم این طور بود. اقوام و آشنایان با شور و شوق فراوان برای دیدن می آمدند که بطور طبیعی مادر سنجری ترتیب همه این دیدار ها را می داد. جدا از فامیل بخش بزرگی از کسانی که برای دیدن آمدند خانواده زندانیان و شهدای فدائی بودند که در طول سالهای زندان، مادر سنجری با آنها رابطه نزدیکی برقرار کرده بود. در چند روز اول بدون اغراق، خانه همیشه پر بود و طبق رسوم رایج، مادر به کمک اقوام و دوستانش از آنها پذیرائی می کرد.

از میان این جمعیت برای نمونه چند نفر را نام می برم. نورالدین ریاحی همراه با خانواده اش آمدند که پس از چند سال، دیدن وی خوشحال کننده بود. نورالدین از رفقائی بود که با هم در زندان عادل آباد شیراز بودیم و خانواده اش با مادر سنجری خیلی نزدیک بودند. نورالدین از کسانی بود که در سال ۵۰ در ارتباط با سازمان دستگیر شده بود اما در زندان مبارزه مسلحانه را رد کرده بود. یادمه که در حین صحبت به من گفت آیا در فکر ازدواج هستی؟ و قبل از اینکه من پاسخ دهم خودش گفت نکند به خاطر اعتقاد به مبارزه چریکی ازدواج را قبول نداری؟ در پاسخ گفتم این مساله به این بر می گردد که تو فرد مورد علاقه ات را پیدا کنی و با او در تفاهم باشی، البته این هم واقعیتی است که شرایط مبارزه برخی مواقع کارهایی را محدود و مشروط می کنه اما از نظر اصولی فکر نمی کنم چنین امری نادرست باشد. بعد هم گفتم حالا من هیچ مگر خودت که به مبارزه چریکی دیگر اعتقاد نداری کسی را پیدا کرده ای؟! که با دخالت دیگران موضوع عوض شد و پرسش بدون پاسخ باقی ماند. نورالدین را دیگر ندیدم تا شنیدم که در بنیانگذاری راه کارگر، نقش داشته و بعد از یورش ۳۰ خرداد دستگیر و متأسفانه به دست جلادان جمهوری اسلامی اعدام شده است.

یکی دیگر از رفقائی که به خانه ما آمد بیژن چهارازی بود که قبل از دستگیری در ارتباط با سازمان انقلابی فعالیت می کرد و در همین ارتباط هم به چین رفته بود. وی پس از آمدن به ایران بعد از چند سال فعالیت، توسط ساواک دستگیر شده بود. در سال ۵۳ برای مدتی من با رفقا بیژن و صبوری در زندان قزل قلعه با هم بودیم و بیشتر با هم قدم می زدیم. بیژن با همسر و دخترش که اگر اشتباه نکنم بهار نام داشت آمده بودند. همسر بیژن در سالهای زندان روابط نزدیکی با مادر سنجری داشت. یادمه که بیژن با خوشحالی می گفت که کارگران شرق تهران تشکل هائی درست کرده و این تشکل ها هم تا حدی با هم در ارتباط قرار گرفته اند. معلوم بود که با آنها در تماس است. بعد ها شنیدم که بیژن که در ارتباط با کومه قرار گرفته بود توسط پاسداران چهل و جنایت دستگیر و متأسفانه توسط دژخیمان جمهوری اسلامی در سال ۶۲ تیرباران می شود.

پرسش: لطفاً باز هم در رابطه با کسانی که به دیدنتان آمدند بگوئید؟

پاسخ: اگر قرار بر این باشد که به این موارد بپردازم باید بگویم که این داستان سر درازی دارد. به همین دلیل هم یک مورد دیگر را می گویم و می گذرم. یکی دیگر از کسانی که در آن روزها به خانه ما آمد علی فرخنده که به کشتگر

معروف شده است، بود. او آشنای یکی از برادران من بود و به همین دلیل هم قبل از زندان، بارها او را در خانه خودمان دیده بودم. اما تا جانی که من از وی شناخت پیدا کرده بودم، کسی نبود که اهل مبارزه جدی باشد. جالبه که حالا وقتی او به خانه ما آمده بود همه اش سعی می کرد که با من در رابطه با سازمان فدائی وارد بحث شود اما من درست به دلیل همان شناخت قبلی ام که او را فردی جدی در مبارزه نمی دیدم، تن به این بحث ها نمی دادم تا اینکه برگشت و گفت من از بحثهای داخل زندان و مواضع شما ها اطلاع کامل دارم. همین را که گفت من متوجه شدم که او باید با یکی از همین زندانیانی که تازه از زندان آزاد شده در ارتباط باشد. به همین دلیل هم در پاسخ به این حرفش با توجه به اینکه اصلاً مایل نبودم با وی وارد بحث جدی شوم گفتم خوب تو که همه چیز را می دانی دیگه چه نیازی به صحبت هست. بعدها فهمیدم که وی در تماس با فرخ نگهدار می باشد و به همین دلیل هم با سازمان در ارتباط قرار گرفته است. یادم است که وقتی که آشکار شد که وی یکی از افراد سازمان چریکهای فدائی خلق شده است، یکی از هم دانشکده ای های وی که او را خوب می شناخت و خودش نیز اصلاً اهل سیاست نبود به کسی گفته بود که فکر کنم الان وقت آن است که ما هم وارد سیاست بشویم. چون فرخنده (کشتگر) هم وارد سیاست شده و دارد با فدائی ها کار می کند. با در نظر گرفتن همین امر می توان هر چه عمیق تر متوجه شد که چه کسانی به جای رفقای واقعا انقلابی سکان امور در سازمان چریکهای فدائی خلق را بدست گرفتند و چه تأثیرات منفی ای در جامعه و بعد در سرنوشت بزرگترین سازمان چپ کشور ما گذاشتند.

پرسش: گفتید که در ارتباط با سازمان در قسمت علنی کار می کردید فعالیتهای در این بخش چه بود؟

پاسخ: در آن زمان هواداران سازمان نمایشگاه عکس شهدا برگزار می کردند و خانواده شهدا که مادر سنجری هم یکی از آنها بود فعالیت زیادی برای معرفی سازمان به مردم داشتند. آنها در مراسم هایی که هواداران سازمان برگزار می کردند سخنرانی می کردند و مردم را به حمایت از سازمان فدائی دعوت می کردند. برخی از زندانیان تازه از زندان آزاد شده نیز در این مراسم ها سخنرانی می کردند. من تلاش می کردم که در همه این برنامه های سازمان شرکت داشته باشم. در آن زمان یکی از مسایل مهمی که ذهن مرا اشغال کرده بود این بود که بتوانم از اوضاع درونی سازمان و کم و کیف آن مطلع شوم. همانطور که قبلاً گفتم با همه وجود به آرمانها و راهی که این سازمان آغازگرش بود، ایمان داشتم و آماده بودم که به آن بپیوندم. شرکت در کارهای علنی تا حدی این امکان را به من می داد.

پرسش: آیا خودتان هم در آن مراسم ها سخنرانی می کردید؟

پاسخ: یکبار در دانشکده علم و صنعت نارمک که محل تحصیل برادرانم خشایار و کیومرث بود مراسمی برپا شد که مرا هم برای سخنرانی در آن مراسم دعوت کردند و من در آنجا سخنرانی کردم. اتفاقاً در همان روز تعدادی از رفقای که از زندان آزاد شده و برخی از آنها در ارتباط با سازمان زندگی مخفی در پیش گرفته بودند را دیدم. کلاً وضع جامعه طوری شده بود که برخی از زندانیانی که پس از آزادی به سازمان پیوسته بودند و زندگی مخفی داشتند را گاه در خیابانها و در حاشیه همین مراسم ها و تظاهرات ها می شد، دید. در همین مراسم بود که علی توسلی که تازه از زندان آزاد شده و به سازمان پیوسته بود و بعداً از رهبران اکثریت شد، را هم دیدم. سرنوشت نامبرده در سازمان اکثریت هم داستان شنیدنی است که در فرصت دیگری باید به آن پرداخت.

پرسش: با توجه به اوضاعی که تعریف کردید، پس شما برخی از افرادی که در درون آن سازمان بودند را می شناختید. ولی هنوز در خانه خودتان مستقر بودید.

پاسخ: بله تعدادی را می شناختم که بعد از آزادی از زندان مستقیماً شروع به فعالیت در درون سازمان کرده بودند. اما در مورد این که در خانه خودمان بودم باید بگویم هم بله و هم نه. از یک سو وضعی پیش آمده بود که می بایست تا حدی

در خانه بود تا از این امکان برای ایجاد برخی ارتباطات استفاده کرد و همچنین به برخی الزامات اجتماعی آزادی از زندان که قبلاً توضیح دادم، پاسخ داد. اما، از سوی دیگر شایعات وسیعی رواج داشت مبنی بر این که ارتش قرار است کودتا کند و در اولین گام زندانیان آزاد شده را دوباره دستگیر خواهد کرد. به همین دلیل یکی از رفقایم آپارتمانی تهیه کرد و در اختیار چند نفر از رفقای فدائی که تازه از زندان آزاد شده بودند قرار داد که من هم یکی از آنها بودم. سرعت تحول شرایط و حجم کارها هم طوری بود که اصلاً دست خودت نبود که وقتی از خانه خارج می شوی کی می توانی برگردی!

پرسش: در این فاصله آیا رفقای همفکران در زندان را می دیدید؟

پاسخ: آنهایی که شهرستان نرفته بودند را راحت می شد دید. رفیقی داشتیم به نام سهراب که یکبار با وی به دیدار آقای احمدزاده رفتیم. در آن دوره طاهر آقا برای خودش وزنه ای تلقی می شد، تعداد زیادی آنجا بودند. ما شنیده بودیم که بعد از آزادی از زندان و بازگشت وی به مشهد در میان جمعیتی که به استقبال وی آمده بودند عکس های رفقا مسعود و مجید هم توسط مردم بالا برده شده بود که با مخالفت طرفداران خمینی و حزب الهی های آن موقع مواجه شده و به همین دلیل هم آن عکس ها را جمع کرده بودند. می خواستیم از کم و کیف این امر از خودش بپرسیم. در موقعیتی سهراب به این امر اشاره نمود که طاهر آقا موضوع را رد نکرد. یک بار هم رفتیم کارخانه پارس متال که کارگزارانش اعتصاب کرده بودند و با توجه به اوضاع جامعه جلسه سخنرانی گذاشته بودند که وقتی رفتیم دیدیم که اتفاقاً از آقای احمدزاده برای سخنرانی دعوت کرده بودند.

پرسش: آیا با سازمان فدائی ارتباط گرفتید؟

پاسخ: همانطور که قبلاً گفتم این ارتباط برای من از همان شب آزادی برقرار شد. اما اگر منظور ارتباط با اعضای مخفی سازمان می باشد ، همانطور که قبلاً هم اشاره کردم چند بار در تجمعات مختلف برخی از زندانیانی که پس از آزادی از زندان به سازمان پیوسته و مخفی شده بودند را دیدیم. برای نمونه یک بار علیرضا اکبری را دیدم که با موتور در حاشیه یکی از تظاهرات ها ایستاده بود. او را از زندان می شناختم. وی در رابطه با یک محفل پرو چینی دستگیر و در زندان به نظرات جزئی متمایل شده بود. اما از این دیدارها اطلاعات خاصی از سازمان که من دنبالش بودم دستگیرم نشد. چون مصاحبه ها اکثراً حول مسائل روز دور می زد. به یاد دارم که یکبار هم ماشالله فتاپور را دیدم. او را از زندان می شناختم و می دانستم که از طرفداران پر و پا قرص نظرات بیژن جزنی می باشد. با توجه به این که او در درون سازمان فعالیت می کرد، از او در مورد نظر سازمان در باره ارتش خلق و چگونگی رهایی از شر ارتش شاه سؤال کردم. او یک پاسخ کلی و مبهمی به سؤال من داد و تأکید کرد که در درون سازمان در رابطه با این مسائل بحث دارد می شود. خلاصه تا زمانی که آن سازمان (سازمان چریکهای فدائی خلق ایران) در دانشکده فنی دانشگاه تهران ستاد تشکیل نداده بود، به جز مطالبی که منتشر می شد و یا اطلاعاتی که در جریان دیدار ها به دست می آمد ، اطلاعات زیادی از سطح و کیفیت سازمان و نظرات غالب در آن پیدا نکردم. گر چه می دانستم که آنها رسماً نظرات جزنی را قبول دارند که در مغایرت با باورهای من می باشد. اما، در آن ستاد بود که به عینه دیدم که آن سازمانی که با همه وجود به آن عشق می ورزیدم به چه روزی افتاده است.

پرسش: با توجه به سوالی که از ماشالله فتاپور کردید، آیا شایعاتی که در رابطه با کودتای ارتش رواج یافته بود، حساسیت شما را نسبت به سرنوشت ارتش بر انگیزته بود یا دلیل دیگری داشت؟

پاسخ: نه، بر اساس تئوری ای که من به آن اعتقاد داشتم مسئله ارتش (ستون فقرات رژیم و نظامی که مردم برای تغییر آن به پا خاسته بودند) یکی از مسایل کلیدی بود. در بحث هایی که در زندان بین طرفداران تئوری مبارزه مسلحانه یعنی

نظرات رفیق مسعود در رابطه با اوضاع و احوال سیاسی کشور می شد، همواره مسئله کلیدی ارتش مطرح می شد. چون بر اساس این تئوری، ارتش تکیه گاه عمده طبقه حاکمه و عامل بقای سلطه امپریالیسم در ایران می باشد، و این ارتش ضد مردمی را تنها با ارتش خلق می توان در هم شکست. بنابراین، اینکه ارتش چه سرنوشتی پیدا می کرد خود معیاری بود برای درک سیر عینی انقلاب و پیشروی های آینده.

پرسش: میدانیم که در همین زمانها بود که خمینی وارد ایران شد. در این مورد بگوئید.

پاسخ: بله در ۱۲ بهمن، خمینی با هواپیمای دولت فرانسه به فرودگاه مهرآباد آمد. پشتیبانان اصلی وی که در اساس بورژواهای وابسته ایران و همه نیروهای ضد انقلابی جامعه بودند، در شرایطی که مردم فریب وعده های دروغین اولیه خمینی را خورده بودند، توانسته بودند جمعیت بزرگی را برای استقبال از وی گرد آورند. بعد هم، خمینی با ماشین سفارت امریکا به سمت بهشت زهرا رفت. او چند روز بعد بازرگان را به عنوان نخست وزیر موقت تعیین نمود. در آن مقطع هنوز بختیار در رأس قدرت بود. ولی با در نظر گرفتن این رویدادها برای همه روشن شده بود که با توجه به حمایت آشکار قدرتهای بزرگ امپریالیستی از خمینی، رژیم بعدی زیر نظر وی خواهد بود و بختیار که مردم به او "نوکر بی اختیار" می گفتند و آخرین نخست وزیر شاه بود، ماندنی نیست.

پرسش: سازمان در همین زمان به مناسبت ۱۹ بهمن، سالگرد رستاخیز سیاهکل فراخوان تظاهرات داد اما بعد آن را به روز ۲۱ بهمن تغییر داد. جریان چه بود؟

پاسخ: بعد از اینکه خمینی، بازرگان را به عنوان نخست وزیر دولت موقت تعیین نمود. بازرگان هم با اینکه می دانست سازمان فدائی در دانشگاه تهران فراخوان تجمع داده، ولی همان روز را برای حضور در دانشگاه و سخنرانی در باره برنامه دولت موقت تعیین کرد و قرار بود پس از سخنرانی، یک راهپیمایی نیز در حمایت از "نخست وزیر منتخب امام"، از دانشگاه آغاز شود. چنان راهپیمایی هائی در جهت تحکیم قدرت خمینی و دولت بازرگان در همه شهر ها چه آن روز و چه روز بعد برگزار شد. با توجه به فراخوان سازمان فدائی برای بزرگداشت رستاخیز سیاهکل تعداد زیادی از دوستداران سازمان در زمین چمن دانشگاه تهران مبادرت به تجمع کردند. در این مراسم مهدی سامع به عنوان سخنگویی از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، متنی مبنی بر مطالبات سازمان و درخواستهایش را به اطلاع شرکت کنندگان رساند. همچنین برخی از خانواده های شهدا سخنرانی کردند. همچنین تعدادی پیام از سوی نهاد های گوناگون از جمله کارگران شرکت واحد و بنز خاور که برای سازمان فرستاده بودند، خوانده شد. پس از آن، جهت جلوگیری از تداخل این تجمع با راهپیمایی حمایت از بازرگان، سازمان فدائی راهپیمایی آن روز را لغو و آن را به دو روز بعد یعنی ۲۱ بهمن موکول نمود و به این ترتیب تجمع آن روز بدون راهپیمایی پایان یافت. این تغییر و قرار راهپیمایی در روز ۲۱ بهمن در همان روز به همه شرکت کنندگان اطلاع داده شد.

پرسش: در تظاهرات ۲۱ بهمن جمعیت زیادی به نفع سازمان فدائی دست به تجمع زدند. شما در این تظاهرات چه نقشی داشتید؟

پاسخ: همانطور که قبلاً گفتم مسئول فعالیتهای علنی سازمان مهدی سامع بود. من و تعدادی از رفقای از زندان آزاد شده نیز برای پیشبرد این حرکت فعالیت می کردیم. تا آنجائی که یادم هست در جمع پیش برندگان تظاهرات یاد شده، محسن شانه چی، قاسم سید باقری و رضا نعمتی و تعداد دیگری از زندانیان سیاسی تازه از زندان آزاد شده شرکت داشتند. البته بعدها شنیدم که مهدی سامع، خودش در رابطه با پیشبرد این فعالیت ها در ارتباط با ماشالله فتاپور قرار داشت. اگر برگردم به پرسش شما. زمانی که دوستداران سازمان در زمین چمن دانشگاه تهران جمع شدند که جمعیت خیلی زیادی را تشکیل می دادند؛ قرار بود که این جمعیت به طرف راه آهن راهپیمایی کند. اما در همین موقع خبر رسید که همافران در

نیروی هوایی مورد یورش بخشی از ارتش قرار گرفته و آنها دست به مقابله مسلحانه زده اند. به دنبال این خبر تعدادی همافر در تظاهرات حضور یافته و از سازمان فدائی تقاضای فشنگ و حمایت کردند. بر این اساس، بین ما بحثی در گرفت که بهتر است جهت تظاهرات را به طرف میدان فوزیه که به نیروی هوایی نزدیک بود، تغییر دهیم. به دنبال این بحث قرار شد راهپیمایی بطرف میدان فوزیه پیش برود. این تصمیم کاملاً درستی بود.

برای این که تصویری از کثرت توده های طرفدار چریکهای فدائی خلق در این تظاهرات به دست دهم باید بگویم که وقتی جمعیت از دانشگاه تهران به سمت میدان فوزیه براه افتاد، صف تظاهرکنندگان به قدری طولانی بود که برای سازمان دهندگان و دست اندر کاران این تظاهرات هم اصلاً قابل تصور نبود. به طوری که وقتی جمعیت به حدود میدان فردوسی رسید هنوز آخر صف تظاهر کنندگان در زمین چمن دانشگاه تهران بود.

از قبل چند وانت که بلندگو هم داشتند تدارک دیده شده بود که در فاصله هایی در صف طولانی جمعیت قرار داده شده بودند که شعار ها را از بلندگو فریاد می زدند و جمعیت هم آنها را تکرار می کرد. یکی از کسانی که از بلندگو با صدای رسا شعار می داد رضا نعمتی بود که همانطور که اشاره کردم بعداً به دست دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی به قتل رسید. البته علاوه بر شعارهایی که از بلندگو پخش می شدند تظاهرکنندگان شعار های دیگری را هم سر می دادند. در این فضا طنین اندازی شعارهای "تنها ره رهایی ره سرخ فدائی"، "ایران را سراسر سیاهل می کنیم"، "مرگ بر شاه" و ... که جمعیت بزرگی با شور تمام و با فریادی رسا سر می دادند، عظمت و ابهت زیادی به این تظاهرات داده بود. در حاشیه بد نیست اشاره کنم که درست برای کتمان همین واقعیت بود که در کتابی که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در سال ۱۳۸۷ منتشر نمود به اصطلاح، نویسنده این کتاب آشکارا به دروغ نوشت: "در هنگامه انقلاب، این بار چریک های فدائی خلق در تنهایی مطلق، در گنجی از زمین چمن دانشگاه تهران، در حالی که تمام در های ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند، شعار می دادند: «ایران را سراسر سیاهل می کنیم»". (چریک های فدائی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷ - صفحه ۸۳۰)

با توجه به حساس بودن شرایط در رابطه با قیام همافران، رفقای که این تظاهرات را هدایت می کردند و از جمله خود من، می بایست مرتب فاصله دو ماشین را بدویم تا برخی اخبار ضروری را به یکدیگر اطلاع داده و در مورد پیشبرد تظاهرات با همدیگر همفکری کنیم. در آن زمان نه بی سیم داشتیم و نه از امکاناتی نظیر تلفن دستی های امروزی برخوردار بودیم.

وقتی جمعیت به وسط های راه و تقریباً حدود میدان فردوسی رسید، از آنجا که خبر رسید که قیام مسلحانه همافران اوج بیشتری گرفته، از بلندگو از جمعیت خواسته شد که هر کس می تواند به کمک همافران بشتابد و کسانی هم که نمی توانند پراکنده شوند تا امکان حرکت بقیه برای رسیدن به میدان فوزیه و کمک به همافران تسهیل شود. در همین زمان برخی از رفقای مخفی سازمان در حالیکه اسلحه هایشان را در دست داشتند با موتور از کنار جمعیت گذشتند که دیدن آنها با فریاد های شادی و همبستگی راهپیمایان مواجه شد.

پرسش: جالبه. پس به این ترتیب شما بسوی قیام تاریخی و شکوهمند بهمن رفتید؟

پاسخ: بله. همراه با جمعیت و به اتفاق تعدادی از رفقا رفتیم میدان فوزیه. در آنجا تعدادی از مردم سنگر به پا کرده و با اسلحه پشت آن سنگرها قرار گرفته بودند. زنان و مردان جوانی هم مشغول درست کردن کوکتل مولوتف بودند تا با ارتش مقابله کنند. در این زمان هادی غفاری، را دیدم که سوار بر ماشینی فریاد می زد که "امام هنور دستور جهاد نداده است". او آخوند لمپنی بود که حالا یکی از یاران "امام" شده بود و سردمدارانی که قرار بود قدرت از شاه به آنها منتقل شود، وی را به این میدان فرستاده بودند تا همافران و توده های پشتیبان آنها را از دست زدن به قیام باز

دارد. ما تازه به میدان فوزیه رسیده بودیم که خبر رسید که مردم به پادگان عشرت آباد حمله کرده و در آنجا درگیری بزرگی شروع شده است. به اتفاق جمعیتی فوری به سمت پادگان عشرت آباد راه افتادیم. وقتی به آنجا رسیدیم دیدیم که تعدادی از نیروهای مسلح در این پادگان مقاومت می کنند. ما نیز به صف توده هائی پیوستیم که تلاش می کردند مقاومت آن نیروها را در هم بشکنند. بالاخره در جریان نبرد، سلاح هائی به دست مردم افتاد و با تیراندازی متقابل، نیروهای ضد انقلاب مجبور به پذیرش شکست شدند. این چنین بود که پادگان عشرت آباد به دست مردم افتاد.

دیگر قیام توده های دلیر ایران آغاز شده بود. نیروهای طرفدار چریکهای فدائی خلق به همراه دیگر توده های دلیر، در فاصله کوتاهی برخی کلانتری ها را خلع سلاح کرده و تعدادی از مردم توانستند خود را مسلح کنند. من از نزدیک شاهد بی باکی، شجاعت و فداکاری توده هائی که با عشق به چریکهای فدائی خلق بر دشمنان خود می تاختند و خود را مسلح می کردند، بودم. در عین حال به آشکاری فقدان سازمان یافتگی و شرکت بدون هر گونه آمادگی برای قیام را نیز به عینه دیدم. سالهای زیادی از آن زمان گذشته اما فراموش نمی کنم که با تعدادی از رفقای علنی سازمان که همراه بودم از عدم سازمان یافتگی و حرکت بدون هیچ رهنمود که اصولاً می بایست از مرکزیت سازمان می رسید، شدیداً در رنج بودیم. در واقع اگر چه توده های طرفدار چریکها به طور وسیع در قیام بهمن شرکت داشتند ولی این یک قیام خودبخودی و بدون رهبری بود.

پرسش: البته قیام بهمن روز بعد یعنی در ۲۲ بهمن هم ادامه یافت؟

پاسخ: بله. اتفاقاً برخی درگیری ها در روز ۲۲ بهمن اتفاق افتاد. رفیق قاسم سیادت از مسئولین سازمان در صبح ۲۲ بهمن در جریان حمله به ساختمان رادیو در میدان ارک در پله های این ساختمان تیر خورد و به شهادت رسید. به یاد دارم که دولت بختیار از روز قبل حکومت نظامی اعلام کرده بود، اما کسی به مقررات منع عبور و مرور توجه نمی کرد.

در همین زمانها بود که سازمان در دانشکده فنی دانشگاه تهران، ستاد علنی برپا کرد و همه افراد سازمان از حالت مخفی خارج شده و علنی شدند. این خبر بین همه دوستان سازمان منعکس شد. بطور طبیعی همه رفقای که در فعالیتهای علنی سازمان نقش داشتند به این ستاد رفتند. با علنی شدن سازمان در ستاد فنی بود که عملاً کمیت و کیفیت سیاسی سازمان در مقابل چشم همگان قرار گرفت. در آنجا بود که متوجه شدم که چرا رهبران و دست اندکاران آن سازمان در حالیکه در اعلامیه به مردم و هواداران می گفتند "قیام را باور کنید"، اما خودشان باوری به آن نداشتند. آنها عملاً هیچ گامی در جهت سازماندهی هزاران هواداری برنداشتند که با دل و جان آماده بودند که رهنمود های سازمان را عملی کنند.

در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن نیز این خودِ هواداران سازمان بودند که با توجه به تأثیراتی که از مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق در سالهای پیش گرفته بودند خودشان وسیعاً در قیام شرکت کردند و در حد خود آن قیام شکوهمند را واقعیت بخشیدند. بگذارید برای اینکه بهتر با واقعیت مسئولین آن زمان سازمان آشنا شوید اشاره کنم که درست در همین روز های بزرگ و حساس تاریخی ماشالله فتاپور در رابطه با سازماندهی سازمان به مسئولین این تشکیلات پیشنهاد می کند که همه تیم های چریکی به جز چند تیم نظامی منحل شده و اعضای مخفی و مسلح سازمان نزد سمپاتهای علنی زندگی کنند.

پرسش: آیا شما در ستاد فنی هم به همکاری خود با سازمان ادامه دادید؟

پاسخ: بله من همچنان در ارتباط با این سازمان فعالیت می کردم و منتظر بودم که بتوانم با مسئولین آن تماس گرفته و ببینم که برنامه و خط حرکتی سازمان با توجه به تحولاتی که رخ داده چیست. بر این اساس در بدو ورودم به دانشکده

فنی به اتاقی هدایت شدم که مسئولش رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) بود که در آن زمان یکی از افراد مرکزیت سازمان به شمار می رفت. هادی بدون اینکه مرا دیده باشد مرا می شناخت. بعد از اینکه هم را دیدیم به من گفت که مدتها با برادرم کیومرث در مشهد در ارتباط بوده است. این موضوع باعث شد که راحت تر با هم کار کنیم. یکی از کارهای این قسمت هدایت دسته های کوچک عملیاتی به مکان هائی بود که خبر می رسید که در آنجا بین مردم و ارتش یا ساواکی ها درگیری پیش آمده است. در همین رابطه یک یا دو بار با تعدادی از رفقا برای چنین ماموریت هائی رفتیم. گاهی وقت ها مردم یک ساواکی معروف را دستگیر می کردند و با قدرتی که در این سازمان می دیدند درخواست می کردند که رفقای سازمان بروند و فرد دستگیر شده را تحویل بگیرند. یا شایعه می شد که ساواکی ها می خواهند به تلویزیون حمله کنند و آنها کمک می خواستند.

این کارها آنقدر سریع می بایست پیش برود که ما در چند شب اول هیچ فرصتی برای خوابیدن نداشتیم و اصلاً نتوانسته بودیم بخوابیم. به همین دلیل بعداً هادی ترتیبی داد تا به نوبت چند نفر بخوابند و چند نفر به کارها برسند. همچنین یکی از کارهای ما در این اتاق این بود که سلاح هائی که مردم به سازمان تحویل می دادند را جمع آوری کنیم. این سلاح ها سپس به وسیله رفقای به مکان های دیگری منتقل می گردید. در همین ستاد بود که رفقا اسکندر (سیامک اسدیان)، کاظم (محمد رضا بهکیش)، نظام (یدالله گل مزده) و خشایار (جعفر پنجه شاهی) که از رفقای مخفی دوران فعالیت چریکی بودند را دیدم. بیشتر این رفقا نیز تحت مسئولیت هادی کار می کردند و به واقع ما به کار مشترکی مشغول بودیم. مثلاً به یاد دارم که برای نمونه رفیق کاظم (محمد رضا بهکیش) در ارتباط با هادی یکی از رفقای بود که سلاحهائی که مردم به ستاد سازمان تحویل داده بودند را به مکانهای امن منتقل می کرد. متأسفانه همه این رفقای پرکار و انقلابی بعداً توسط جمهوری اسلامی به قتل رسیدند.

(ادامه دارد)

به نقل از: پیام فدائی ، ارگان چریکهای فدائی خلق ایران

شماره ۲۵۸ ، دی ماه ۱۳۹۹